

رفتن در شکم شیر

رستم پس از ماجرای هفت خوان دیگر یک پهلوان معمولی نیست. اعتباری که نزد شاه و پهلوانان به دست آورده او را تبدیل به تکیه گاهی شکست ناپذیر کرده است. قهرمان هربار پس از انجام دشوارترین ماموریت ها - بی نیاز از هرگونه پاداشی - به قلمرو خویش بازمی گردد تا باز در گره گاهی دیگر ظاهر شود و دلیری و پهلوانی را به اوج برساند. هنوز ماجرای سهراب اتفاق نیافتاده و داغ و دریغ فرزندگشی بر پیشانی او ننشسته است. کی کاووس برای بار سوم در دام بلهوسی ها و جاه طلبی های غیرمسئولانه ی خود افتاده و به پایمردی رستم از معرکه ای صعب نجات یافته است. ایران در وسعت و امنیت به سر می برد و پهلوانان بزرگ حس خوبی از برخورداری و اغتنام فرصت را تجربه می کنند. هفت تن از بزرگترین سپهسالاران ایران مهمان رستم اند و با هریک بزرگانی همراه شده اند. مهمان و میزبان شب و روز به سرخوشی و بازی و شکار مشغولند. گویو شکارگاه «نوند» را برای آن همه پهلوان و شکارچی بسنده نمی داند و رستم را وسوسه می کند که به سمت شکارگاهی در سرزمین توران حرکت کنند؛

به مستی چنین گفت یک روز گویو

به رستم : که ای نامبردار نیو

گر ایدونک رای شکار آیدت

که یوز شکاری به کار آیدت

به نخچیرگاه رد افراسیاب

بپوشیم تابان رخ آفتاب

بدین گونه «داستانِ رستم و هفت گُردان در شکارگاهِ افراسیاب» رقم می خورد و ماجراهای خودش را به دنبال دارد. این قصه - همچون دسته ی بزرگی از ماجراهای شاهنامه- با «دلهره» آغاز می شود. همین که گیو در مستی چنین پیشنهادِ خطرناکی را مطرح می کند دلهره آور است. این که رستم کلیدی ترین چهره های سیاسی و نظامی ایران را -دسته جمعی- به شکار در خاکِ دشمن می برد بر این دلهره می افزاید. اما آن چه از همه گیراتر و هنرمندانه تر است شش بیتي است که فردوسی پیش از آغازِ داستان آورده و از قضا نکاتِ مبهمی دارد که هدف از این نوشته پرداختن به آن است؛

چه گفت آن سراینده مردِ دلیر
- که ناگه برآویخت با نره شیر -:
که گر نامِ مردی بجویی همی،
رخ تیغِ هندی بشویی همی
ز بدها نبایدت پرهیز کرد
که پیش آیدت روزِ ننگ و نبرد
زمانه چو آمد به تنگی فراز
هم از تو نگردد به پرهیز باز
چو همره کنی جنگ را با خرد
دلیرت ز جنگاوران نشمرد
خرد را و دین را رهی دیگر است
سَخُن های نیکو به پند اندر است

در این که چنین سخن گفتنی ایجادِ ترس و دلواپسی می کند تردیدی نیست؛ انگار راوی پیش از آغازِ داستان به شنوندگان -یا درست تر بگویم به بینندگانِ خویش!- می گوید:

مردی که با شیر می جنگید گفته بود که ای جنگاور
اگر شمشیرِ برهنه ات برق می زند، می دانی که نباید از
بلا بپرهیزی چون دیر یا زود با لحظه ی آزمون مواجه
خواهی شد. وقتی که روزگار از هرسو فشار می آورد با
نادیده گرفتن آن نمی توان از دستش خلاص شد. اگر
جنگیدن را به بهانه ی چاره جویی به تعویق اندازی،
جنگاوران تو را پهلوان نخواهند خواند. تدبیر و چاره
جویی جایگاهِ خودش را دارد اما اکنون سخن پندآموز
همین است که گفتم.

گفتارِ فردوسی با این مصرع آغاز می شود: «چه گفت آن سراینده مردِ
دلیر». این مرد کیست؟

آیا اشاره به «یک دلیر نامعلوم» است؟

«شخصی که ناگهان با شیر درآویخت گفت ...»

چنین آغازی از زبانِ یک داستانگو (راویِ شفاهی) اصلاً عجیب
نیست مثل آن است که بگوییم: «آورده اند پهلوانی با نره شیری
درآویخت ...» و در چنین گفتاری کسی به دنبال نام و نشانِ پهلوان یا
منبعِ خبر نمی گردد. اما چیزی که کمی شبهه ایجاد می کند کلمه ی
«سراینده» است؛

چه گفت آن سراینده مردِ دلیر

— که ناگه برآویخت با نره شیر —:

که گر نامِ مردی بجویی همی، ...

«سراینده» در شاهنامه هم به معنای «پیغام رسان» و هم به معنای «گوینده و خواننده ی خوش صدا» و هم به معنای «دهقانِ روایت گر» مکرر به کار رفته است. در این معانی گمانِ خواننده به سمتِ شخصِ خاصی معطوف می شود که شاعر، خواننده یا داستانگویِ معروفی بوده باشد. اگر چنین باشد بعید نیست که فردوسی به «حنظله ی بادغیسی» و آن دوبیتِ معروفش اشاره دارد که از غایتِ تاثیرگذاری از قرن سوم در کنارِ تعدادِ انگشت شماری ابیاتِ دیگر باقی مانده است و نظامی عروضی سمرقندی آن دو بیت را به عنوانِ نمادِ اثربخشی جاودانه کرده است.

حکایتِ چارمقاله:

احمد بن عبدالله الخُجستانی را پرسیدند که تو مردی خربنده بودی، به امیریِ خراسان چون افتادی؟ گفت: به بادغیس در خُجستان روزی دیوانِ حنظله ی بادغیسی همی خواندم بدین دوبیت رسیدم؛

مهتری گر به کامِ شیر در است

شو خطر کن ز کامِ شیر بجوی

یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه

یا چو مردانت مرگ رویاروی

داعیه ای در باطنِ من پدید آمد که به هیچ وجه در آن

حالت که اندر بودم راضی نتوانستم بود. خران را بفروختم و اسب خریدم و از وطن خویش رحلت کردم و به خدمت علی بن الیث شدم (برادر یعقوب بن الیث و عمرو بن الیث) و باز دولت صفاریان در ذروه اوج علیین پرواز همی کرد، و علی برادر کهن بود و یعقوب و عمرو را بر او اقبالی تمام بود. و چون یعقوب از خراسان به غزنین شد از راه جبال، علی بن الیث مرا از رباط سنگین بازگردانید و به خراسان به شحنگی اقطاع فرمود، و من از آن لشکر سواری صد برراه کرده بودم و سواری بیست از خود داشتم. و از اقطاع علی بن الیث یکی کروخ هری بود و دوم خواف نشابور. چون به کروخ رسیدم، فرمان عرضه کردم. آنچه به من رسید تفرقه لشکر کردم و به لشکر دادم؛ سوار من سیصد شد. چون به خواف رسیدم و فرمان عرضه کردم، خواجهگان خواف تمکین نکردند و گفتند: ما را شحنه یی باید با ده تن (ظاهرا سواران زیادی که همراه شحنه ی نورسیده بوده برای اهالی هزینه داشته و نمی توانستند آن تعداد سوار را قبول کنند). رای من بر آن جمله قرار گرفت که دست از طاعت صفاریان بازداشتم و خواف را غارت کردم و به روستای بُشت بیرون شدم و به بیهق درآمدم؛ دوهزار سوار بر من جمع شد. بیامدم و نشابور بگرفتم و کار من بالا گرفت و ترقی همی کرد تا جمله خراسان خویشتن را مستخلص گردانیدم. اصل و سبب این دو بیت شعر بود ...

همین حکایتِ نظامیِ عروضی کافی ست که ما بفهمیم این ابیات در زمانِ فردوسی از شهرتِ زیادی برخوردار بوده اند. علاوه بر آن با دیدنِ دو بیتِ عربی در تاریخِ بیهقی می توان حدس زد که دامنه ی این شهرت به شعرِ عربی هم کشیده شده است. بیهقی در ذیلِ حوادثِ ذیقعدهِ ی ۴۲۱ از این که سلطان مسعود حاجبِ بزرگ و متنفذِ پدرش -علیِ قریب- را دستگیر می کند و او را با بی احترامی بازداشت و بُنه ی او را غارت می نماید متأثر است و در این قضیه درسِ عبرتی می بیند که با ما در میان گذاشته است، می گوید:

این است علی و روزگارِ درازش و قومش که به پایان
آمد و احمق کسی باشد که دل در این گیتیِ غدار
فریفتگار بندد و نعمت و جاه و ولایتِ او را به هیچ
چیز شمرد و خردمندان بدو فریفته نشوند و عتّابی
سخت نیکو گفته است:

ذَرِينِي تَجْعَلِي مَيْتِي مُطْمَئِنَّةً

(بگذار راحت بمیرم)

و لَمْ أَتَجَسَّمْ هَوْلَ تَلْكَ الْمَوَارِدِ

(من ترس این موارد - پایگاه های

بلند- را تحمل نمی کنم)

فَإِنَّ جَسِيمَاتِ الْأُمُورِ مَنُوطَةٌ

(کارهای بزرگ وابسته است -)

بِمُسْتَوْدَعَاتٍ فِي بَطُونِ الْأَوَارِدِ

(به آن چه در شکم شیران است)

(ص ۶۰ جلد ۱ تاریخ بیهقی تصحیح سعید نفیسی با تغییر بیت بر اساس نسخه ی

دکتر فیاض)

اگر چه بیتِ آخر به صورتِ «بِمُسْتَوْدَعَاتٍ فِي بَطُونِ الْأَوَارِدِ» هم آمده که کارهای بزرگ را در شکم مارهای بزرگ می داند اما در هر صورت شباهتِ نگاهِ عتّابی به حنظله قابلِ چشم پوشی نیست و دستِ کم دلالتِ بر شهرتِ چنین نگاهی در زمانِ فردوسی دارد و این که کسی

بخواهد کارِ بزرگی بکند لازمه اش پذیرشِ خطر و به قولِ امروزی ها
« ریسک پذیری » است . این نکته که « بزرگی در شکم یا کام شیراست »
و برای بدست آوردنش باید دلِ شیر داشت فردوسی را واداشته که در
ابتدایِ داستانِ « رستم و هفت گُردان در شکارگاهِ افراسیاب » که همراه
با دلهره و ریسک پذیری ست بگوید :

چه گفت آن سراینده مردِ دلیر

– که ناگه برآویخت با نره شیر – :

که گر نامِ مردی بجویی همی ،

رخِ تیغِ هندی بشویی همی

ز بدها نبایدت پرهیز کرد

که پیش آیدت روزِ ننگ و نبرد

مهرانِ راد

جونِ ۲۰۲۰

اتاوا

